

الیکارشی پا

خاندانهای حکومتگرایان

خاندان فیروز نسل روز

- ۱۴ -

همه کسانی که طبقه آنان زمانی بکار زمامداری عادت کرده اند از نتایج تغییراتی که ممکن است اقتدار آنان را به دیگران منتقل و یا محدود کندیم دارند.

پروفیسور ژ. هارولد لاسکی *

پس از شرح شخصیت های سالمند این خاندان اینک نوبت به نسل روز و شخصیت های متنغد و شاغل خاندان فیروز می رسد .

سخن گفتن از تاریخ روز، کار دشواریست و بویژه اگر این تاریخ مربوط به رازها و بندوبست های سیاسی و نحوه ترقی افراد باشد. چه زمان می خواهد تا عملیات مهم و غیر آشکار و قرار و مدارهای سیاسی و اقتصادی بر ملا شود، بنا بر این می کوشیم در این بخش سخن به کوتاهی بر گزار کنیم .

درست در همان روزهایی که فرمانفرما مرد آینده بین دوران چشم سیاست روز در کاخ خود نشسته بود فرزندان را روانه آمریکا و اروپا ، لندن و پاریس و واشنگتن می کرد تا باز ره قرن بیستم در جامعه مظاهر گردند. رضاشاه نیز برای نیازنوسازی ایران تصمیم می گیرد گروهی از جوانان ایران را راهی دیار فرنگ کند .

* انقلاب این عصر صفحه ۳۶

فرمانفرما شیارترین شخصیت‌های سیاسی ما از این فرصت دولتی نیز حداکثر استفاده را کرد بطوریکه درواپسین لحظات حیات دورخود را خلوت و بچه‌ها و نوه‌های خود را برای تنفیذ در دستگاه سیاسی امروز روانه خارج می‌کند کما اینکه می‌بینیم درصفت تیردارها و تحصیلکرده و فرنگ‌دیده خاندان فیروزگوی سبقت از دیگران می‌رباید بطوریکه امروزه قسمت مهم شریانیهای اقتصادی کشور در دست آنهاست. حال چگونه آنان از همسفرها و همدرسه‌های خود پیشی جستند ره صد ساله را يك شبه پیمودند گذشت زمان باید پرده از این رازهای سیاسی و پنهانی بردارد.

فرمانفرمائیان (ابوالبشر)

یکی از فرزندان متنفذ و سرشناس فرمانفرما ابوالبشر فرمانفرمائیان است وی از فئودالهای غرب بشمار می‌رفت بهنگام حکومت قوام السلطنه و قدرت مظفر فیروز برادرزاده‌اش زیرماسک حزب دموکرات ایران و دولت کاندیدای نمایندگی همدان و کنگاور می‌شود و می‌اندیشد با سابق پدرش در مغرب و (تخماق کوبی برهنگزها) شاید بتواند به آسانی بساحت قانونگذاری گام گذارد.

ولی نسل آگاه و رزمنده وضد فئودال غرب که فرزندان همان پدران رنج‌دیده بودند زیر بار پسر فرمانفرما نرفتند، جبهه‌یی قوی علیه او بوجود آمد. جوانی وطن‌پرست و تحصیلکرده و خوشنام به نام مهندس توسلی (مدیر کل آموزش شهرداری، بنیاد گذار بهشت زهرا) را به پیشوائی خود برگزیدند، این عمل بیشتر خشم ابوالبشر را برانگیخت، دستوریورش به خانه او و نابودیش صادر شد.

در خانه او خودش را نیافتند پدرش را سخت مضروب و مجروح کردند، طفلش را سرمی‌بریدند که عاطفه گروهی از انساندوستها مانع این فاجعه شد. این طفل (دکتر مهندس علی اصغر توسلی) همان ایرانی پراستعداد و نابغه علم شرق است که کاشف آلیاژ و فلز مخصوص برای هواپیماهای کنکورده مافوق صوت و وسایل الکترونیک است تنها کسی از شرق می‌باشد که بهمکاری «فون- براون» پدر دانش فضائی و مه‌نوردهای جهان پذیرفته شده است، در سازمان فضائی آمریکا در «هانت ویلد» در «آلاباما» بکار علمی و پژوهشی مشغول است. اگر فاجعه خاندان فیروز در کنگاور عملی شده بود امروز کشور ما از داشتن چنین شخصیت پرافتخار علمی جهانی محروم بود.

از کجا معلوم کسانی که در آذربایجان ، کردستان ، فارس ، کرمان و
سمنان و تهران ... بدست جدو پدرو عموهای او و خاندان فیروز از بین رفتند
اگر باقی می ماندند دارای چنین نبوغ و درخشش فکری نمی شدند .
ابوالبشر فرمانفرمایان مانند بسیاری از خاندانهای فئودال (الیگارشی
ایران) امروز جز بورژواها و سرمایه داران شهری بشمار می رود مهمترین
فعالیت او در (شرکت سهامی کونزیه) فر آورده مشروبات الکلی می باشد .

فیروز (مریم)

یکی دیگر از سیما های آشنای این خاندان مریم فیروز دختر
سرشناس فرمانفرماسات مادر مریم از خاندانهای عادی کرد بود از اینرو بنا
بنوشته دخترش در اندرون خانه فرمانفرما محرومیت های زیادی کشید .

مریم باقتضای زمان خود تحصیلات لازم را در ایران می کند و هنوز
شانزده و هفده سال از عمرش نگذشته بود پدرش او را به عقد سرتیپ دکتر حسنعلی
اسفندیاری پسر (محشم السلطنه اسفندیاری) رئیس مجلس وقت درمی آورد مریم
در این باره می نویسد : (شوهر من ۲۶ سال بزرگتر از من بود) .

غافل از اینکه پدر او یک مرد پاتیک بتمام معنا و سوداگر سهل المعامله
بود ، اوضاع و احوال خاص کشور ، بدگمانی روز ایجاب می کرد وی بوسیله
دخترش خورا به رئیس قوه مقننه ایران نزدیک کند . پس از مرگ پدر همسر
مهندس کیانوری عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران می شود ، این آشنایی
طلیعه فکری و سیاسی نوین در زندگی او می شود ، وی بعنوان یک کمونیست فعال
و پرکار به مبارزه می پردازد . بعد از قضایای ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و اعلام غیر رسمی
شدن حزب توده و محکومیت سران کمونیست ایران شوهرش محکوم و زندانی
می شود و خود وی متواری می گردد ، در ۲۵ مرداد ۱۳۴۵ غیاباً محاکمه و محکوم
به حبس دائم با اعمال شاقه میشود .

آنکلو کمونیسم

دیدیم که در دوران فعالیت کمونیستها « محمد ولی میرزا و محمد حسین
میرزا » برادران وی و مظفر فیروز برادرزاده اش از سران کمونیست ایران
بشمار می رفتند ولی نگارنده همان روزها به آنان نام (آنکلو کمونیست) داده
بود و این همان مفهوم است که بعد از ۲۸ مرداد از طرف دکتر مصدق در دادگاه
تأیید شد .

وی کمونیست‌های ایران را به دو جناح انگلیسی و روسی تقسیم کرد
خطرناکترین آنان را (انگلو کمونیست‌ها) شمرد.

مریم فیروز که گویا بطور طبیعی و شاید هم بدنبال شوهرش بدین مبارزه
کشیده شد و انگلیسها از این فعالیت آگاهی نداشتند، همین که تحت تعقیب قرار
می‌گیرد از عموهای کمونیست‌نمای وی یکی بیماریش نمی‌شنابد.

مریم خود در روزنامه (فم فرانسه) پاریس در این باره می‌نویسد: « تمام
افراد خانواده‌ام جز یکی از خواهرها در را به روی من بستند و مراد رخانه خود
راه ندادند اما دوستان جدید یعنی کارگرها مرا پیدا کردند سرپناهی برای
من تهیه نمودند ».

محکومیت الیگارشی

مریم فیروز در مطالب دیگر این مقاله که در روزنامه (فم فرانسه)
(Femme Francaise) نشر می دهد بشدت از خوی اشرافیت وزندگی
دیکتاتورمانا بانه پدر انتقاد می کند او را (خدای بیچون وچرای خاندان خود)
می شمارد ودر باره شناخت اخلاقی وفکری الیگارشی ایران چنین می نویسد :
(هر چه با اعیان و اشراف ایران آمیزش می کردم نفرت من از آنها زیادتیر
می شد زیرا متوجه میشدم عاطفه وترحم ، شرافت وعصمت و اخلاق برای آنان
کلماتی پوچ خارج از معنی ومفهوم بود؛ حاضر بودند همه چیز را قربانی تحصیل
ثروت وجاه ومقام نمایند. خود من گروهی از اینان را می دیدم که زن ودختر-
های خود را در آغوش مردان اجنبی می خوابانیدند تا بتوانند به فلان شغل و
مقام که آرزوی آنهاست برسند) و برای تطهیر خود از این آلودگیهای افزاید:
(هر وقت که پلیس ایران با با تون مرا می زد خوشحال بودم زیرا می دیدم این
ضربات شخصیت اشرافی مرا پاک می کند، کثافات نفرت انگیز را از من دور
می سازد) .

مریم در روزهای پر رزم خود چون در مجامع بیشتر با لباس سرخ ظاهر
می شد رنود برای او این شعر را که زبان به زبان می گشت سروده بودند .

مریما جز تو که افراشته یی پرچم سرخ

نیست در عالم ایجاد یکی مریم سرخ

فرمانفرمائیان (منوچهر)

وی در سال ۱۲۹۶ خ (۱۹۱۷ م) پا به جهان میگذارد فرمانفرمانه ما
این پسر را راهی انگلستان می کند تا با چراغ پر نور امیر یالیم برای بودن

بهترین کالاها بوطن باز گردد .

ترقیات سریع او بخصوص قرار گرفتن او در رأس اداره نفت و امتیازات نشان می دهد کاملاً نصایح سیمرغ را با جان و دل پذیرفته است .

خارج از محدوده الیکارشی

یکی از بزرگترین خیانت الیکارشی ایران مبارزه و توطئه بیرحمانه و خونین آنان با شخصیت‌های طبیعی و عادی این کشور است آنان هر گاه دیده اند نبوغ یکی از فرزندان مردم عادی این کشور تجلی یافته است و می خواهد کاری برای مردم انجام دهد و یا صاحب قدرت گردد از ترس اینکه مبادا موجودیت حکومت دوست ساله الیکارشی دچار زوال گردد او را بسا توطئه دستجمعی ازمیان بر میدارند .

قائم مقام ، امیر کبیر ، کلنل محمد تقی خان پسیان ، داور ، رزم آرا مدرس ... همه اینان کسانی بودند نسب سیاسی نداشتند . امتحان برای حفظ حقوق اقلیت ریشه داریات حاکمه ایران نداده بودند بنا بر این ترقی ، تجلی آنان خود گناه بزرگ و خیانت است باید محکوم بدترین نوع مرگ گردند .

سپهبد رزم آرا با همه کمبودهای سیاسی و اخلاقی و زرنگی بیش از اندازه يك گناه بزرگ داشت آن این بود پدرش پدر بزرگش نیایش جزء هیأت حاکمه ایران نبودند با اینکه از طریق خاندانهای هدایت و فیروز خود را به هیأت حاکمه پیوند زده بود ولی این همبستگی ضعیف بهیچوجه برای دخول او در (دژ حاکمیت) کافی نبود او در (خارج از محدوده الیکارشی) قراردادش (حاج علی حالا آدم شده نخست وزیر ایران گردیده است با این شرایط همه جانبه وجود او يك خطر قطعی و حکمی برای اشراف و اعیان است) بنا بر این الیکارشی ایران :

چنان زد بر بساطش پشت پایی که هر خاشاک او افتاده جایی باید با افکار عمومی و با نیروی قوی مردم او را نابود کرد .

درست در گرما گرم مبارزه همه جانبه ملت ایران در راه استیفای حقوق مردم از نفت درست در لحظاتی که شمار (ملی شدن نفت) اتمسفر ایران را در اختیار خود گرفته بود ؛ اعضای (الیکارشی) چنان پوست خربزه ای زیر پای او انداختند که با مغز در مسجد شاه نقش بر زمین شد از این خبر الیکارشی

ایران نفس بر احمی کشید .

رزم آرا در اندیشه این بود کار نفت را بنحوی پایان بخشد تا مردم راضی گردند؛ با دکتر مصدق پیشوای جبهه ملی در در منزل اللهیار صالح ملاقات کرد، می‌کوشید نشان دهد اگر او سالها چکمه پوش بوده اینک با دیپلوماسی نو می‌خواهد کارها را سامان بخشد .

در چنین لحظات ناگهان غلامحسین فروهر پسر (افتخار الملک) نوه (قوام الدوله ۲) نبیره (عباس قوام الدوله) وزیر دارائی او پشت تریبون مجلس قرار گرفت و با نطقی سراپا هیجان انگیز و توهین آمیز و موجی از نفرت و انزجار ، خشم مردم را علیه او برانگیخت و در خانه ملت جلوس نمایندگان مردم گفت: (ملت ایران لیاقت لوله‌نک سازی ندارد یک کارخانه سیمان را نمیتواند اداره کند) قیام علیه (ملی شدن نفت) او را در دادگاه افکار عمومی محکوم بمرگ کرد . توطئه علیه رزم آرا آنکه روشن می‌شود که دکتر شمس‌الدین جزایری وزیر فرهنگ در مجلس اظهار می‌دارد : (بخدا قسم نخست وزیر از آن چه فروهر گفته است اطلاعی نداشته اظهارات فروهر مربوط بنخست وزیر نیست) غلامحسین فروهر وزیر دارائی ضمن نامه‌ای می‌نویسد (و روز دوشنبه چهار دیماه جناب آقای نخست‌وزیر اینجناب آقایان دکتر پیرنیا معاون وزارت دارائی و منوچهر فرمانفرمایان رئیس اداره نفت و امتیازات را در دفتر خود دعوت و نظر دادند نطقی در مجلس شورای ملی بشود پس از تبادل نظر رئیس مطالب نطق با موافقت ایشان تعیین و همان روز دوشنبه چهار دیماه نطق از طرف اینجناب و آقایان پیرنیا و منوچهر فرمانفرمایان تهیه و صبح روز سه شنبه پنجم دیماه متن آن از طرف اینجناب بجناب آقای نخست وزیر ارائه شد و پس از قرائت و تحکیم اصلاحاتی که مطابق نظر ایشان در متن نطق بعمل آمد موافقت فرمودند و روز در مجلس شورای ملی خوانده شود (۱) ولی آنهاییکه دکتر جزایری را با این رایحه نفس نسبی می‌شناسند درستی گفتار او را پیشتر می‌پذیرند مشرک سلمان و ناله

انگیزه تزویر رزم آرا

بعد از حمله بازار شرکت نفت و یورش مردم به اداره اطلاعات شرکت

۱ - روزنامه شاهد بیابنه ۳۱ یکشنبه اول بهمن ۱۳۲۹

در تهران و تصرف خانه «سدان» با شهادت و فداکاری قضات و مأموران ضد استعمار و میهن پرستی مانند (ناصر وثوقی) بخشی از اسناد و مدارک که در حال سوختن بود بدست دولت افتاد این اسناد پرده آزروری روابط مزدوری بسیاری از نویسندگان و روزنامه نگاران و رهبران انگلو کمونیست مانند (دکتر یزدی) بر گرفت (شایع شد که اصل متن نطق رزم آراء در بین آن اسناد و اوراق بوده است ۱) ناصر وثوقی دادسرای تهران رئیس هیئت ضبط اسناد در گزارش رسمی خود به دولت در این باره مینویسد: (نطق تیمسار رزم آراء نخست وزیر در جواب نمایندگان جبهه ملی که از طرف شرکت تهیه شده بود بدست آمده) اینچنین با توجیهاات بظاهر فنی و علمی پوست خربزه را زیر پای یکی از اعضاء پر استعداد ملت ایران و غیر الیکارشی می- اندازند و اما برای اینکه بدانیم نقشه و عمل منوچهر میرزا نماینده دولت در پارلمان چه اندازه تأثیر در ترور رزم آراء داشته لازم است به پاسخ قاتل وی پس از باز داشت گوش کنیم.

خلیل طهماسبی قاتل رزم آراء بهنگام بازجوئی در پاسخ مهدوی باز پرس شعبه ۱ دادسرای تهران و سبب اقدام به قتل نخست وزیر چنین می گوید: (او ملت ایران را پیش دول اروپا پست، بی کفایت و بیکاره و عاری از قدرت عمل معرفی نمود آبروی شش هزار ساله مملکت ایران را از بین برد. او کسی است صراحتاً بیان داشت ملت ایران قادر بساختن لولهنگ نیست و يك كارخانه سیمان را نمی تواند اداره کند تا چه رسد بساینکه کار نفت را در دست بگیرد) با دست فرمانفرمائیان و... اینچنین مردی بزرگ در افکار عمومی محکوم به خیانت و مرگ شد.

در همین روزها ویلیام دوگلاس قاضی ایراندوست دیوانعالی کشور آمریکا که چند بار به ایران مسافرت کرده کتابی نیز بنام (کشور مردم دوست داشتمی) نوشته بود بایران می آید قصد داشت میانجی دکتر مصدق و رزم آراء در مورد مسئله نفت و حل آن بسودایران گردد منوچهر فرمانفرمائیان مانع این تماس می شود. اندیشه دوگلاس را مسموم و او را بی اینکه اقدامی کند به آمریکا باز می گرداند.

واما همینکه مردم پیش بردندانگلیسها دشمنان را روی کولشان گذاشتند ایران را ترك گفتند پسر فرمانفرما با آن وقاحت خاص خانوادگی بدفاع از تملی

راست یا نادرست گویند یکی از ادیان مخالف اسلام يك آئین خونین و ضد بشر بنام (محمدی) دارند. پسر بچه مسلمانی را می ربایند اورا ماهها پرور می کنند شبی او را گرسنه و تشنه در بزم خود می آورند كودك گرسنه را هر كسی با تبسم و نشان دادن سبب و با گلایه، نقل و شربت و شكلات . . بسوی خود می خواند كودك همینكه بسوی آن شخص میرود او سبب دست را بسوی دیگری می اندازد و با كارد تیز خود كودك را زخمی می كند دیگری بسا زبان شیرینتر بطرف خود می خواند كودك مجروح بسوی آن شخص می دود او با زخمی عمیقتر او را می آزارد كودك ناله كنان از او گریخته فریب خوش زبانها و وعده های دیگری را می خورد غافل از اینکه زخم او بیرحمانه تر از پیشینیان است .

قربانی (محمدی) این چنین با حال و زار و نزار ، خونین نومیدانه خود را بسوی مرد ظاهر الصلاح دیگری می كشاند ولی هیچ راهی جز مرگ فجیع و زجر آمیز برای او نیست همه بخون او تشنه اند ؛ الیگارشى ایران نیز با ملت درست بمانند آن طفل رفتار می كند بازبان تاریخ می گوید :

ای بیچاره امیدوار مباش، بخود نروید بیهوده مده ، همه ما بخون تو تشنه ایم، نهایت هر كدام مانند همان بزم نشین های ضد محمدی بارنگی و شكلی و زبانی و نقشی ترا بسوی خود می خوانیم تا خونت را درشیشه كنیم برای خاخام بفرستیم .

حکومت قاجار، رژیم استبداد، سیستم دموکراسی ، کودتای ۱۲۹۹ ، حزب توده، حزب دموکرات ایران ، ۲۸ مرداد . . .

همه این نوآوری های اغوا کننده برای تست تا چند صباحی با پنبه سر ترا ببریم و از خون تو سفره الیگارشى ایران رنگین و چربین و شیرین ماند،

دکتر فرمانفرمائیان ، (صبار)

این هم از آن تحصیل کرده های فرنگ دیده بود که بسا کسوت نو در جامعه ما ظاهر شده بود مردمی که از درگزر تا جبرفت از بندرانگه تا بندر پهلوی از خاف تا مرند فریاد نهضت ملی ، حکومت دموکراسی را بلند کرده بودند از پیروزی در پوست خود نمی گنجیدند و در اینراه جوانها را بقربانی دادند همین که بعد از سی تیر حکومت به دکتر مصدق رسید پسر فرمانفرما که حتی برای نمونه یکبار هم درمی بینگها، باشگاهها، تظاهرات

دیده نشده بود قلمی بر کاغذ و پا در تربیون برای جانبداری از تر (نهضت ملی) نگذاشته بود بر مسند وزارت نشست تا طفل محمدی اینبار در کسوت رحل ملی بسوی فرزند فرمانفرما رود و به این نو آوری ملی دلجوش باشد. استادی دانشگاه او نیز بهمین سرعت آغاز و انجام گرفت و دردانشکده پزشکی صاحب کرسی شد. دکتر فرمانفرمائیان بعد از وزارت به استانداری فارس می‌رسد.

بعد از ۲۸ مرداد نیز با سفر کانادا را می‌بندد سپس اخیراً از طرف سازمان ملل مأمور (ویتنام) شد، از فروردین ۱۳۵۱ به ریاست انستیتو پاستور ایران رسید.

مهندس فیروز، (اسکندر)

جای نگرانی نیست اگر با ۲۸ مرداد راه بر مسند وکالت نشستن سر- لشکر فیروز کاندیدای کمیته مرکزی حزب توده و دارنده نشان ویکتوریا از انگلستان بسته شد راه دیگر باز است.

اگر سیاستمدار عاقل باشد، نصایح سیمرغ را بکار بندد، هیچ چیز برای او زیانبخش و خطر ناک نیست؛ کما اینکه دیدیم با اینکه صدها جوان بجرم خیانت و داشتن مرام اشتراکی محکوم شدند ولی کاندیدای حزب توده سرور و گنده در آئین مراسم محمدی! شرکت می‌جست.

پدر نشد پسر، مگر فرق می‌کند اصل ایفای نقش! است دیدیم در رژیم ضد کمونیستی ۲۸ مرداد و در ادوار تفنینه ۱۹ و ۲۰ اسکندر فیروز که تازه پایه نخستین پله شرایط نمایندگی گذاشته بود نماینده قانونگذاری شد (۱) این مهندس هم از آن فرنگ دیده‌ها بود که برای دلجوشی مردمیکه در

روز ۲۸ مرداد قربانیها دادند بنام نسل نو بر مسند وکالت تکیه زد اخیراً بمقام معاونت وزارت کشاورزی و رئیس سازمان حفاظت و زیست گمارده شد و ضمناً دبیر کل هیات امنای باغهای گیاه‌شناسی کشور میباشد.

از خاندان حکومتگر ایران

(بخش آخر این سلسله مقالات در شماره بعد پایان می‌پذیرد و سلسله مقاله‌های دیگری شروع خواهد شد. از همه صاحب نظران توقع و انتظار داریم که با ارسال نظریات صائب خود نویسنده و مجله را ارشاد و راهنمایی فرمایند. نظریات مستند و دور از اغراض در مجله درج خواهد شد.

وجهات دیگر که گفتنش لزومی ندارد بیدریغ
امر کردند بجای مدیر چهره نما مرا احضار
کنند و خوار و بیمقدار و با رنج و تیمار
دچار فرمایند ازیرا که من هم روزنامه نویس
بودم و هم با آن ملحدی همکار بودم که مقاله
مرد منجر فی را درج کرده بود.

و گوئی آقا که بر حسب تقیده خودش
آیات قرآن را از من بهتر می فهمید این آیه
را هم بی گمان خوانده بود که ولاتر روز اذرة
وزراخری اما ظاهراً فراموش کرده بود که
نشاید بی گناهی را به گناه دیگری
گرفتن .

آتش این شور و غریو مردم بیشتر
زبانه می کشید و صحن مسجد از يك در
تادریگر از ازدحام مردم چون دریای موج
بود آشفته باخیزاب بود و طلاب دین مؤمنین
را بکین نویسندگان بی دین تهییج
می کردند.

آقا جلوداری داشت که پیشاپیش
دراز گوش آقا اسپه سوار می شد و
بر چالاکگی و غرور می افزود و آن جلودار
سید عرب نام داشت و مردی بود بلند بالا
و چون نیزه مغیره ابن شعبه باریک و
دراز .

این سید با جمعی دستار بسر مأمور
شدند که مرا میان این بلوا احضار کرده به
مکافات برسانند.

مرحوم جهانگیر خان شیرازی در یکی
از شماره های صور اسرافیل نوشته بودند که
که آدم گرفتار جماعت طلاب بشود، چو،
بعد از آن که او را شهید کردند بر سر نعش
او ایستاده از یکدیگر می پرسند این ملعون

عاقبت ابودلامه عاجز شد و شکایت به
منصور برد و گفت ربیع حاجب حوالة ات را
نمیخواند و پولی را که برسم صلت دادی
نمیدهد . . .

منصور گفتش کدام پول ؟

ابودلامه گفت مگر سه هزار درم بجای
قبضه ام ندادی؟

منصور گفت اگر نوشته مرا میگوئی
راست است که نوشتم به تو بدهد تا با آن
نوشتن تو را پاداشی داده باشم و نگفته ام که
پولی بدهند.

ابودلامه متحیر ماند و گفت پس اینکه نوشتی
حوالتی نیست ؟

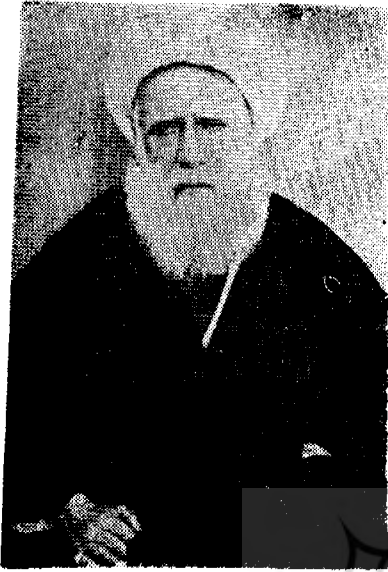
منصور گفت گوش کن تا بتو
بگویم، مگر نه تو ایاتی گفتی که ما را خوش
آمد؟

ابودلامه گفت آری

منصور گفت پیاداش آن ما هم چیزی
نوشتم که تو را خوش آید . .

روزی که روزنامه چهره نما بشیراز
رسید بیدرتک دشمنان اقدام کردند و خاص
و عام ازدحام نمودند و در مسجد مولی بلوا
برپا کردند و چند شماره چهره نما نیز بدست
آوردند و به آتش افکندند و طاباب علوم
دینی از محضر آیه الله شیخ جعفر محلاتی
اجازت گرفتند آن ملعونی را بحضور مبارک
آقا بیاورند که صورتش در چنین نامه ای
پلید مصور شده است . و آن چه باید کوتاه
و مختصر بگویم این است که آیه الله نیز از
«در» مهر و عنایت بمن نظری نداشت و اگر
میداشت چنین شورش برپا نمیشد و باین جهت

از سید عرب با اندکی پرسش و کمی
خواهش جویا شدم که چه شده است؟
پاسخی نداد جز آن که گفت در مسجد
مولا بلواست.



تصویر مرحوم آقا شیخ جعفر محلاتی
امام مجتهد مسجد مولا که میخواست نگارنده
را بی گناه بکشتن دهد .

بفکرم چنین رسید که این جا تا
مسجد مولا که جای بلواست مسافتی است
دور و دراز و باید خدای را یاد کنم و خود
را از چنگک مؤمنین آزاد سازم ، اما
چگونه ؟

در مسیر ما بیرونی آیه الله شیخ مرتضی
محلاتی بود که از روحانیون با نفوذ بود
و در همه کار سرفراز بود و فیروز و همراهی
بخت ایجاب کرده بود که با من بر سر مهر
و تمکین بود و به آقای شیخ جعفر محلاتی
سرسنگین ، و راه نجاتی بود که با مناجات

چه کرده بود و من نیز اگر اخوندگش
می شدم با نظیر چنین بلائی گرفتار
بودم .

در خانه میرزا عبدالحسین معارف
دور از آبادانی شهر بر سرجهاب «کل محمد»
منزل داشتم آن روز با جمعی از یاران
بی خبر از همه جا نشسته بودم که ناگهان
لگدی سنگین به در برخورد و جمعی بحیات
خانه ما درآمدند که سید عرب لگامشان
بکف گرفته بود .

و باید بگویم که اگر آن سید نبود با
همان ورود کار ما پایان می رسید ولی سید
همه را از در حیاط بیرون کرد و خود پیش آمد
و گفت بر حسب امر حضرت آیه الله باید بیایید
بمسجد مولا...

آن روزها کاری بسیار آسان بود که
آدمی را بی هیچ گناهی شهید کنند چند تن
از یاران که آن روز در خانه من بودند و
دیدند که آن جماعت مرا پیش اداخته
بجانب مسجد می برند با چشم و سرواشارات
نهانی مرا وداع گفتند و بیاری من گامی
بر نداشتند .

من هر وقت که با رنجی دچار میشوم
و خطری در پیش دارم هرگز پریشان
نمیشوم زیرا گمان بسد را در بند می کنم
و خیال خود را برای چاره جستن آزاد
می گذارم .

شما هم هر وقت گرفتار شدید بجای
آن که بترسید فکر کنید که خوشتن را چگونه
نجات بدهید .
و هرگز نه از خود ناامید باشید و نه بدیگری
امید داشته باشید .

بدرگاه قاضی الحاجات بدان سو راه بردم
 در ادبیات آلمانی بویژه در کتابهای
 کوتاه و بالاخص در فاوست همه جا خدا با
 کلمه آقا خوانده شده است و چون با دیده
 حقیقت بنگریم بجز او آقائی نیست و من
 از آقای کائنات خواستم که دستم را بگیرد
 زیرا گناهی نداشتم جز آنکه محسود همگنان
 بودم و جمعی بسی جهت به من دشمن
 بودند .

نزدیک بکوچه‌ئی که سرای آیه الله
 شیخ مرتضای محلاتی بود بر ضربان قلبم
 افزوده هر دم تشویشم بیشتر میشد، چو، اگر
 در همان وقت که خود را بدرون آن خانه می افکند
 یکی از مراقبین پیشدستی میکرد و راه را
 بر من می بست بی گمان بیشتر خوار و رسوا
 می شدم ، اما دست خدا بالای همه دستها
 است.

تا آنجا که مایه بدگمانی نمی شد
 مسیرم را از کنار جاده برگرفتم تا بخانه
 معهود نزدیکتر باشم . بیرونی آیه الله شیخ
 مرتضی محلاتی تا کوچه‌ئی که مسیر ما بود
 با پنج پله و یک دالان دراز مسافت دوری
 داشت اما بخواست خدای بسی نیازمناستی
 آنچنان دور و دراز را بتاخت و تاز گرفتم و
 با چابکی و چالاکی خویشتن را بدرون
 بیرونی آقارسانیدم

آیه الله بر سر حوض دست نمازمیگرفت
 و با مشاهده احوال من در برد که تازه‌ئی
 روی داده است.

و با حالی مقرون بوحشت گفتم :

چه هست ؟ چه است ؟

با دویدنی چنان چابک و تند نفسم
 بند آمده بود خود را چندان رنج و زحمت

دادم تا توانستم بگویم چه شده است .
 درباره معاندین عبارتی گفتم که من آن
 را تکرار نمیکنم و از آن پس بیدرتنگ به
 مستخدمین خود فرمان داد که آقا شیخ محسن
 را حاضر کنند.
 مرحوم آقا شیخ محسن خود از اجله
 فقها بود و در محاضر همه علما جاه و مقام
 داشت.



آیت الله مرحوم شیخ مرتضی محلاتی

شیخ محسن که حضور یافت وی را
 بکناری برد و آهسته سخنی گفت و او را رهسپار
 کرد و پانزده دقیقه که گذشت روی بمن کرد
 و گفت حالا برو و دیگر بیمی نداشته باش.
 وقتیکه باز هم آن دالان باریک و دراز
 را بسپردم و از در بیرون شدم همه رفته
 بودند مگر سید عرب که همچون گر به ئیکه
 بر در لانه موش کمین است پیش دالان نشسته
 بود و چشمش بدر بود و جرأت نمیکرد به
 دالان درآید . و چون مرا دید که بیرون
 میآیم زهر آگین لبخندی زد و با من بجانب
 مسجد مولا رهسپار گردید .

و جای تردید نبود که سید عرب و
همراهانش در پیشگاه آقا که بی جهت میخواست
مرا شهید کند، سیه روی و منفعل شدند که
نیکوتر مراقبت نکردند.

از حجام مردم در مسجد مولا بقدری
بود که عبور من با دشواری صورت گرفت
و سید عرب مراقب بود که آسیبی نبینم و
جای خورسندی بود که مردم بصورت وقیافه
مرا نمیشناختند.

وقتی بمجلس آقا در آمدم آقا شیخ محسن
بدست راست او نشسته بود و مرا که دید
توسمی کرد و آنچه لازم است بگویم این
است که هیچکس قدم مرا محترم نداشت
مگر آقا شیخ محسن که گفت یا الله و بخود
تکائی داد و سایرین با دیده غضب همی بمس
خیره نگریدند و آقا و طلاب از در توهین
و تحقیر آنچه خواستند گفتند و از آن پس
از روی کمال امید و آرزو دماغ چهره نامارا
بخاک مالیدند و گوش اورا بقتاره کوبیدند
و در مقام توقیف او و توقیف روزنامه اش بر آمدند
و هر کس راهی می دید و طریقی نشان میداد
و آخر همگان رأیشان برین شد که آقا به
سلطان مصر بنویسد آن روز نامه را موقوف
کنند و مدیرش را هم بشیراز تبعید نمایند
تا حسایش را برسند.

گمان نکنید که آنچه گفتم افسانه است .
آن روزها که ما روزنامه داشتیم روز -
گارمان برین نشان تاریک بود و اگر
پیام آیت الله شیخ مرتضی محلاتی نبود و
همه از آن مجتهد غیر تمند حساب نمیبزدند
نویسنده را بی گمان خطری بزرگ در کمین
بود و شما از ایاتی که شاعر فارسی صدیق دشتی
بروزنامه چهره نما فرستاده است و در شماره
یکصد و یک سال هیجدهم آن جریده درج شده
است میتوانید میزان این خطر را با گمان
صائب خود بسنجید و ایات صدیق دشتی این

است که از چهره نما گرفته شده است .
به مناسبت تعدی به آقای

نوبخت مدیر بهارستان شیراز
صبا بگذر به (دارالعلم شیراز)

بسکانش رسان ازمن، سلامی
از این آشفته پس از روی حیرت
بارباب معارف بر پیامی : -
زشیراز است این جا گفتگوئی
که می خندد بر آن هر خاص و عامی

شما را، ای خداوندان اخلاق!
چرا، آورد، روان تیره فامی
ازین کردار بمعنی نمائنداست
معارف را، دگر، بر جای نامی
نه بر (نوبخت) وارد شد مذلت!
که بر ما آمد این ذلت تمامی!

سز این است آنکس را که حق گفت
میان قوم، بدفرجام خای
دریغا! کشور دانش که پا مال
شد از دست گروه بی لگامی

مباد امید! زان کشور که آنجا
نویسنده ندارد احترامی؟
توهم کن صبرای آزاد (نوبخت)
که این اوضاع را نبود دوامی

اگر شد پارس از پرسنده خالی
کشد ناچار دوران انتقامی
بوشهر - ابراهیم دشتی - صدیق
و از این ایات پیداست که آقا شیخ
جعفر و طلاب علوم دینی در اهانت و تحقیر
به ارباب جرائد خاصه بروزنامه بهارستان
هیچ کوتاهی نکردند .

مرحوم صدیق دشتی شاعری معروف
بود و چه خوب پیش بینی کرد زیرا که
طبیعت بزودی از متظاهرين دروغزن انتقام
گرفت و سپیده دمان سوم اسفند هزار و
سیصد ستاره بخت ایران یعنی پهلوی طلوع
کرد و بساط دروغ و ریا را برچید .